



محتضای از فیلم ایتا، بشر، ۲۰۰۶

فروپاشی دولت وافق پس از آن

سرمایه‌داری و تصویر پایان جهان

جوزف تاد . ترجمه: **سه‌ند ستاری**

«بجره شکسته» را خالی کرد -نظریه‌ای پلیسی که می‌گوید مجازات شدید برای جرم‌های کوچک موجب کاهش جرائم سنگین‌تر می‌شود- بلکه این تصور را هم نقض می‌کند که تنها عامل بازدارنده افراد از اعمال شورانه نیروی قهری است. به همین منوال، می‌توان شاهد یک عقب‌نشینی فزاینده (و نه زمانمند) در محله اکسرخای آتن بود. منطقه‌ای که جمعیت غالبش آثارشیرست‌ها، فعالان سیاسی و دانشجویانی است که بعد از دهه‌ها درگیری خشونت‌آمیز با پلیس موفق به ایجاد چیزی شدند که جغرافی‌دان آثارشیرست آنتونیس ورا‌دیس آن را یک «قرارداد فضایی» توصیف می‌کند. به‌موجب این قرارداد پلیس به‌طور ضمنی پذیرفته به این منطقه خاص هجوم نبرد به امید اینکه رفتار آثارشیرستی آن به باقی آتن سرایت نکند. با وجود افزایش فروش مواد مخدر (عمدتاً به دلیل استراتژی حساب‌شده دولت برای جمع‌کردن معتادان در این ناحیه) محله اکسرخیا به‌هیچ‌وجه دچار بی‌ثباتی اجتماعی فلاکت‌باری نشد که شاید بسیاری ناخودگاه انتظارش را دارند. اتفاقاً کاملاً عکس آن است.

اکسرخیا نه‌تنها به کانون همبستگی و کمک متقابل تبدیل شده که در آن صحنه‌هایی از تعاون و همکاری، مراکز اجتماعی، مراکز درمانی داولطبیانه، پارک‌های عمومی و اجتماعات محلی فعال به چشم می‌خورد؛ بلکه حتی بدل به یکی از امن‌ترین مناطق پایتخت یونان شده است که زنان و مهاجران در آن می‌توانند تنها در شب قدم بزنند. در چند سال گذشته، این محله به اندازه‌ای باثبات (و امروزی) پنداشته شده که سرمایه‌گذاران محتاطانه شروع به مجلل‌سازی آن کنند؛ با راه‌انداختن کافه‌ها و رستوران‌های شیک بورژوازی در کنار کافه‌های تصرف‌شده دور میدان اصلی.

نمونه‌هایی این چنینی، نقش جافزاده پلیس را به چالش می‌کشند. این محله‌ها نشان می‌دهند که وجود پلیس به‌خاطر کنترل سرشت اهریمنی ما انسان‌ها نیست بلکه برای حفظ نابرابری و دفاع از مالکیت خصوصی است. پلیس نه برای رفع جرم‌جنایت بلکه برای کنترل جماعتی مثل معترضان به‌وجود آمده. هرج‌ومرج اغلب نه نتیجه آزادی مردم بلکه نتیجه محروم‌کردن نظام‌مدن فرهنگی و اقتصادی افراد از جامعه است؛ یا نتیجه مستقیم آزار و اذیت خود پلیس، چنان‌که در شورش‌های ۲۰۱۱ لندن و شورش‌های اخیر بالتیمور دیدیم.



ما اغلب فرواموش می‌کنیم که اکثریت مردم نه دلشان می‌داند که دنیا، جای ناعادلانه‌ای است؛ اقلیت همه چیز دارد و اکثریت هیچ. آنچه در آنها مانع از دست‌زدن به عمل می‌شود نه نبود معرفت بلکه برعکس، نبود امید است. حسی که می‌گوید سرمایه‌داری، نابرابری و بی‌عدالتی امور محتمل‌اند. بیکار برای جهانی بهتر ساده‌لوحانه است و اگر قرار باشد سیستم فروپاشد، استبدادی بدتر سر بر می‌آورد؛ استبداد فردی رها از قیدوبند

وقتی فاجعه‌سرمی‌رسد

البته کل ماجرای سقوط جامعه غربی درصورت نبود دولت، همچنان مربوط به داستان هاست؛ ولی در مقیاسی کوچک می‌توان آن را در هنگام وقوع بلاایای طبیعی و تلفات و خرابی‌های ناشی از آن بر شهرها دید، چنان‌که ریکا سالتیت در کتاب «بهشتی از دل دوزخ» نشان می‌دهد. نگاهی به حوادثی همچون توفان‌های کاترینا و سَندی بار دیگر باور به ایده هرج‌ومرج‌طلبی اهریمنی و دوری آن را از واقعیت برملا می‌کند.

در پی طوفان کاترینا، وقتی تقریباً اثری از نیروهای دولتی در خیابان‌های نیواورلئان نبود، رسانه‌های مختلف به‌طور عمده این‌طور وانمود کردند که بی‌قانونی شایع شده و مرتب گزارش‌هایی از تجاوز و غارت و خشونت می‌دادند. باین‌حال، غیر از چند مورد جزئی، اکثر قریب‌به‌اتفاق این گزارش‌ها غلط از آب درآمد. اسلاوی ژیزک به‌درستی لایه‌های نژادپرستانه این گزارش‌ها را برجسته می‌کند. در نظر او روزنامه‌نگاران سفیدپوست طبقه متوسط صحت این گزارش‌ها را فرض گرفته‌اند، چون مجرمان را سیاه‌پوستان فقیر می‌انگاشتند و می‌دانستند این روایات به مذاق اکثریت خوانندگان سفیدپوست خوش می‌آید. با وجود این، نژادپرستی مذکور با تصور ما از «هرج‌ومرج‌طلبی اهریمنی» گره خورده؛ با این ایده که اگر انسان‌ها از قیدوبند محدودیت‌های اجتماعی رها باشند، الزاماً در بربریت فرو می‌روند. طوفان سندی نمونه‌ای کمترگزارش‌شده و نمایان‌تر از همین عدم فروپیزی جامعه است، جایی که مردم محلی زیر پرچم «اشغال خانه‌ها» دست به دست هم دادند تا به آنهایی که دولت رهای‌شان کرده بود غذا و سرپناه دهند. این همان جایی است که نمونه‌ای معنادار از رفتار نوع بشر را در وضع طبیعی می‌بینیم؛ مهربان، کمک‌بار و سخاوتمند در مواجهه با سختی‌ها.

پس معلوم می‌شود دید ما به فجایع آخرالزمانی ضرورتاً وابسته است به دید بدبینانه ما از طبیعت آدمی و جهان اطراف‌مان. از زمان هابز، تمدن و دولت، ناجی ما در افتادن به قلمرو حیوانی و طبیعی بوده‌اند؛ جایی پرماجرا، مخاطره‌آمیز و تهورآمیز که تنها آنها که از ما بدبخت‌ترند ساکن آنند. با این‌حال، این تصور از جهان طبیعی خشن، رقابتی و خودخواهانه که به‌واسطه آن سرمایه‌داری و دولت خود را توجیه می‌کنند تا حدی یک سفسطه است. درحقیقت، طبیعت ملو از همکاری است؛ هم بین حیوانات و هم بین گونه‌های مختلف و هم در کل اکوسیستم.

بازشناسی همکاری درسرشت‌ما

پیتر کروپتکین، جانورشناس قرن نوزدهمی روسیه، که تحقیقاتش پیش‌قراول مطالعات امروزی درزمینه همکاری در سیر تکامل است، بر این

باور بود که زندگی طبیعی، گرچه رقابتی است ولی ملو از نمونه‌هایی از همکاری است؛ با اشاره به اینکه «جامعه‌پذیری، همان‌قدر قانون طبیعت است که تنازع متقابل».

و درواقع، می‌دانیم این گزاره صادق است. چراکه اگر کله گرگ‌ها، شیرها، کرگدن‌ها و دسته ماهی‌ها نشان همکاری نباشد پس حاکی از چیست؟ یا اجتماع مورچه‌ها که در آن کارگران زن باروری خود را قربانی دفاع از باروری ملکه می‌کنند. یا هماهنگی شگفت‌انگیز پرواز دسته سارها که فقط به‌واسطه اعتماد کامل هر پرنده به جهت‌یابی پرنده کناری‌اش میسر می‌شود. و اگر به خودمان بنگریم، درمی‌یابیم آن‌قدر که نظریه‌پردازان سرمایه‌داری متأخر تصور می‌کنند خودخواه و محاسبه‌گر نیستیم. وقتی با بچه‌هایمان بازی می‌کنیم، از بستگان پیرمان مراقبت می‌کنیم یا به پروژه‌های عمومی محلی کمک می‌کنیم، آیا واقعاً حریص و خودخواه و فردگراییم؟ آیا چنین کارهایی دادوستدهای حساب‌شده معقول‌اند که در آن هر لحظه به اصل سود فرد قائلیم؟ البته جاهایی از زندگی هست که ما حساب‌گرانه عمل می‌کنیم؛ برای مثال سر کار یا در کاسبی، ولی اصلاً تصادفی نیست که هر دوی این عرصه‌ها تحت سلطه سرمایه‌اند و به‌گونه‌ای برپا شده‌اند که مستمراً جنبه‌های زشت‌تر طبیعت انسانی ما را برآورده می‌کنند.

گرچه نجبکان و ایدئولوگ‌های آنها، مهم‌ترین‌شان هربرت اسپنسر و داروینییست‌های اجتماعی، جنبه‌های همکاری در ذات بشر و طبیعت را نادیده می‌گیرند، این قضیه به هسته اصلی زیست‌شناسی تکاملی مدرن بدل شده است. از مدافعان این ایده می‌توان به نخستی‌شناسان برجسته فرانس دووال، جسیکا فلاک، لی دوگانتکین اشاره کرد و زیست‌شناس تکاملی رابرت تریورز که تحقیقاتش درزمینه نوع‌دوستی متقابل درحقیقت پایه کتاب «ژن خودخواه» داوگینز است. کتابی که به گفته خود نویسنده، درست همان‌قدر درباره همکاری است که درباره خودخواهی.

غنیمت‌شمردن فرصت

برای رادیکال‌ها باور به نگاهی خوش‌بینانه یا دست‌کم انعطاف‌پذیر نسبت به طبیعت انسان مهم است. این باور نه‌تنها از نگرانی غریزی ما از تغییر می‌کاهد بلکه زیر پای طبیعی‌جلوه‌دادن سرمایه‌داری را هم خالی می‌کند؛ این‌تصور که سیستم کنونی صرفاً بازتاب عملی ذات انسان و مدل جهان است. ما اغلب فرواموش می‌کنیم که اکثریت قریب‌به‌اتفاق مردم تّه دلشان می‌دانند که دنیا، جای ناعادلانه‌ای است؛ اقلیت همه چیز دارد و اکثریت هیچ. آنچه در آنها مانع از دست‌زدن به عمل می‌شود نه نبود معرفت بلکه برعکس، نبود امید است. حسی که می‌گوید سرمایه‌داری، نابرابری و بی‌عدالتی امور محتوم‌اند. بیکار برای جهانی بهتر ساده‌لوحانه است و اگر قرار باشد سیستم فروپاشد، استبدادی بدتر سر بر می‌آورد؛ استبداد فردی رها از قیدوبند.

خب، از اینجا باید فراتر رفت. نه‌تنها باید بپذیریم که انسان‌ها هم ظرفیت خیر دارند و هم شر و جهان طبیعی همیشه ظالمانه و شرور نیست، بلکه باید تاکید داشت که سوهیه‌های تاریک طبیعت ما غالباً آن موقع بیرون نمی‌زدند که نظم اجتماعی در هم شکسته، بلکه دقیقاً در وضعیت مخالف؛ وقتی برانگیخته می‌شود که از نظم و سلسله‌مراتب به دقت مراقبت می‌شود. بوروکرات‌های نازی را در نظر بگیرید، کسانی که اهرم‌های اتاق‌های گاز را در آشوبتیش کشیدند، یا نمونه‌های آزمایشگاهی در دانشگاه ییل که فکر می‌کردند به فردی در حد مرگ برق وصل می‌کنند، داولطبیانی در آزمایشگاه زندان استفورد که به نگهبانان مقتدر زندان بدل شدند، یا حتی سربازهایی را تصور کنید که کودکان پاکستانی را با استفاده از هواپیماهای بدون سرنشین و کنترل‌های ایکس‌باکس گشتند. غالباً درمی‌یابیم که شر، حاصل رهاکردن افراد در وضع طبیعی رای تصمیم‌گیری و مسئولیت‌پذیری نیست، بلکه کاملاً برعکس؛ وقتی است که آنها چرخ‌دنده‌های بی‌اراده یک ماشین، تابع اقتداری مرکزی و میرا از هرگونه مسئولیت شخصی می‌شوند.

البته این بدان معنا نیست که باید صرفاً منتظر انفجار از درون دولت کاپیتالیستی باشیم و انتظار بوتوبیایی را بکشیم که از میان خاکستر آن خودبه‌خود سر برآورد. تنها در صورتی می‌توانیم جنبه‌های همدلانه طبیعت‌سان و ظرفیت طبیعی همکاری و همدردی را به‌مثابه ارزش‌های مسلم در جامعه تثبیت کنیم که جلوی آنهایی بایستیم که هدف‌شان استثمار ظرفیت‌های کلبی‌مسئلگانه ماست، سرمایه‌دارانی که از طریق ساختن بازار کار، ما را به جان هم می‌اندازند. امپریالیست‌هایی که ما را ترغیب به گردن‌زنی، تجاوز و کشتار می‌کنند به‌خاطر مجموعه‌ای از ارزش‌های ملی درهم و آشفته که تصادفاً به محل تولد برمی‌گردد؛ یا فاشیست‌هایی که اضمحلال فرد و نهادینه‌کردن خشونت جمعی را در خدمت نظم، ثبات و وحدت می‌بینند.

بعد از هر فروپاشی فرصتی دست می‌دهد. اما اگر هم‌زمان به ظهور داعش و رزاوا در خلا جنگ داخلی سوریه بنگریم، یا به ظهور هم‌زمان جنبش همبستگی اجتماعی یونان و حزب نوزاری فجر طلایی طی فروپاشی دولت رفاه یونان، درمی‌یابیم هیچ ضمانتی وجود ندارد که فروپاشی به نفع چه کسی تمام شود. به همین دلیل است که هرگاه فرصتی رخ می‌دهد، باید آماده تصاحب آن باشیم.

معروف به آزمایش میلگرم که برای **سنجش میزان اطاعت اشخاص از اقتدار در انجام کارهایی مغایر با وجدان شخصی** افراد است.

www.roarmag.org

اندیشه

گفتها

«جهل مرکب» مترجمان آثار فلسفی

کریم مجتهدی، ایبنا: «فلسفه غرب» از جمله شاخه‌های فلسفه است که برخلاف تصور دیگران، دارای نظم و ترتیب است و باید دروس و مطالب مربوط به این رشته با نظم و توالی خوانده شود، وگرنه علاقه‌مندان به مطالعه این حوزه نمی‌توانند مطالبی درباره این موضوع یاد بگیرند. اساساً، فلسفه غرب هنگامی مفید فایده است که کتاب‌های مربوط به آن با توالی و نظم مطالعه شوند، زیرا هر دوره‌ای از تاریخ، مقارن با ظهور فلاسفه و مکاتب جدید فلسفی بوده است. البته به جوانان و علاقه‌مندان مبتدی این رشته توصیه می‌کنم در ابتدا متون بسیار تخصصی نخوانند و یک دوره «تاریخ فلسفه» را که به زبان ساده نوشته شده است مطالعه‌کنند تا چارچوب اصلی فلسفه غرب در ذهنشان شکل بگیرد. متأسفانه در عرصه کنونی که در ترجمه و نشر آثار فلسفی سایه انداخته است، نمی‌توان کتاب مناسبی را به علاقه‌مندان توصیه کرد. باید بگویم، مترجمان اغلب دچار «جهل مرکب» هستند؛ یعنی برخی به‌واسطه اینکه، ۱۰ تا ۲۰ انگلیسی می‌دانند، تصور می‌کنند مترجم متخصص فلسفه غرب هستند و به این می‌گویند «جهل مرکب»؛ یعنی می‌دانند مترجم نیستند، امّا دست به ترجمه می‌زنند. در فضای این چنینی که در ترجمه کتاب وجود دارد، نمی‌توان کتاب خاصی را برای علاقه‌مندان نام برد. تنها می‌توان از جوانان خواست در انتخاب کتاب برای مطالعه بی‌گدار به آب نزنند. البته ناگفته نماند که احتیاط علاقه‌مندان برای پیداکردن کتاب مناسب نباید بر داری آنها اثرگذار باشد، بلکه منظور من این است که جوانان باید با مطالعه یک کتاب مناسب و دانش فلسفه برسد، وقتی من و سایر فلسفه‌دان‌ها، نامی از فلاطون و ارسطو به میان می‌آوریم، به این معنا نیست که می‌خواهیم نظر خودمان را تحمیل کنیم یا اینکه با آن فلاسفه موافقیم، بلکه می‌خواهیم بگویم، علاقه‌مندان با مطالعه آثار این فلاسفه کلاسیک آماده مطالعه آثار فلاسفه با ترجمه مناسب شوند.

منطق جدید در ایران

ضیا، موجد در نشست «فلسفه معاصر در ایران و ترکیه»: منطق جدید اولین بار در سال ۱۹۵۵ کتاب مدخل «منطق صوری»، دکتر مصاحب معرفی شد. او ریاضی‌دان بود و کتاب را به شکلی نوشت که فهمش برای خواننده‌های که ریاضی نمی‌دانست مشکل بود. ازاین‌رو، این کتاب بدون خواننده ماند و حتی می‌توان گفت تعللی در این حوزه به وجود آورد. بعد از انقلاب کسانی که خارج رفته بودند به ایران بازگشتند و منطق جدید را با روش‌های جدید تدریس کردند. به‌این‌ترتیب منطق جدید معرفی شد، مخاطب پیدا کرد. امّا ازجمله رویدادهای مهمی که بر منطق جدید تأثیر داشت، کنفره ملی منطق در سال ۱۹۹۰ در دانشگاه شهید بهشتی بود که با حضور برخی منطق‌دانان و فلاسفه بزرگ غربی برگزار شد؛ همچنین تأسیس پژوهشگاه دانش‌های بنیادی (IPM) که با دعوت از اساتید خارجی دوره‌های منطق‌های ریاضی برای دانشجویان تدریس شد. وقتی برخی مطالب را در منطق جدید تدریس می‌کردم از کتاب‌های قدیم هم مطالعه داشتم و نکته‌های بسیار مهمی از آنها پیدا کردم و درباره این نکات مقاله‌هایی نیز نوشتم. امروزه برخی از منطق‌دانان جوان ما به تصحیح و تحقیق در متون منطق می‌پردازند. در منطق به ذهن منسجم نیاز است تا کار پیش برود. ازاین‌رو، دانشجویان ریاضی ما دراین‌زمینه خوب در حال کار هستند و در آینده درزمینه منطق اسلامی کارهای خوبی خواهیم داشت.

روبو

تجارت چوب، قرن هجدهم آغاز فلسفه روشنگری

در سال ۱۷۴۳ جنگ هفت‌ساله که می‌توانست جنگ جهانی اول باشد، به پایان رسید. تأثیرات جهانی آن آشکار بود. فرانسه گذشته از متحمل‌شدن خسارات مالی بی‌شمار، به دست بریتانیا از آمریکای شمالی و هند بیرون شد و هرگز نتوانست قلمرو خود را در این کشورها بازپاید. امّا جالب آنکه در این جنگ، خاک آلمان عمدتاً صحنه این نبرد نبود. نبردی که یکی از اصلی‌ترین نتایجش این بود که سرزمین ژرمنی پروس به قدرت بزرگ اروپایی تبدیل شود. باین‌حال دشوار بتوان گفت تبعات قدرت جدید در آلمان چه بود؛ چنانچه تاریخ‌نگاران روایت می‌کنند آلمان در آن زمان اساساً وجود خارجی نداشت مگر به‌عنوان اسمی اختصاری برای بخش‌های آلمانی‌زبان «امپراتوری مقدس روم ملت ژرمن» که رو به زوال می‌رفت. آلمان که زمانی در قرون وسطی و رنسانس مرکز مبادله و تجارت بود، در قرن هجدهم نقش بازیگری فرعی را در اروپا بازی می‌کرد. بعد از جنگ‌های صلیبی و صلح وستفالی در سال ۱۸۶۴، به تعدادی شاهزاده‌نشین تقسیم شد. در این‌رو، در آن زمان چیزی به نام آلمان وجود نداشت و تنها حین بازاندیشی گذشته است که آلمان می‌شود. با وجود این، فلسفه آلمانی از سال ۱۷۸۱ آغاز شد. این فلسفه که برای مدتی به فلسفه مسلط اروپا بدل شد، شیوه تلقی اروپاییان و عملاً همه جهان را از خودشان، طبیعت، دین، تاریخ بشر، سرشت دانش، سیاست و به‌طورکلی ساختار ذهن انسان تغییر داد. این فلسفه از آغاز، فلسفه‌ای بحث‌برانگیز و سخت‌فهم بوده و تقریباً همیشه با عنوان «آلمانی» توصیف می‌شود. به یاد بیاورید اولین جمله‌ای که ویلیام هرزلیت در سال ۱۸۶۱ بر کتابی از فردریش شلگل نوشت: «این کتاب آلمانی است». روش است که لفظ آلمانی گاه برای اشاره به عمق و گاه صرفاً برای اشاره به ابهام و سختی متن است. باین‌حال پرسش‌هایی که فلاسفه آلمانی در آن دوره مطرح کردند، همچنان پرسش‌های اساسی خود ما و زمانه ماست. ازاین‌رو، پرسش اصلی این خواهد بود که ربط فلسفه آلمانی به آلمان چیست؟ این تصور که آلمان‌شدن «آلمان»، نتیجه انفجاری بوده که در کار فلسفی، ادبی و علمی اواخر قرن هجدهم در این‌نقطه از جهان رخ داده، تصویری وسوسه‌انگیز است. تصویری که براساس آن، آلمان را از طریق دستاوردهای فلسفی و ادبی‌اش به کشوری با فرهنگی واحد تبدیل کرده است. در سال ۱۸۱۰ مادام دو استال در کتاب خود، «درباره آلمان»، ایده آلمان را به‌عنوان سرزمین شاعران و فیلسوفان خلق کرد که به‌واسطه شعر و فلسفه می‌توانستند هر چیزی را که در واقعیت سیاسی به دست نیاورده بودند، در تفکرشان تحقق ببخشند. ازاین‌رو، تصویر آلمان غیرسیاسی که در ورطه اثری شعر و فلسفه غوطه‌ور است، به نمادی برای تصور دیگری‌ها از آلمان بدل شد. امّا این تصور شاید گمراه‌کننده باشد اگر غلط نباشد. چون فلسفه و شعر آلمان در این دوران به وضع سیاسی بی‌اعتنا نبوده است. از نیمه دوم قرن هجدهم تا پایان آن، آلمان صحنه تنش‌هایی بنیادین در درون خود بوده است. کتاب فلسفه آلمانی (میراث آیدئالیسم ۱۸۶۰-۱۷۶۰) تلاش است در روشن‌ساختن این تصویر. چراکه به ادعای نویسنده کتاب، در همین دوران بود که فلسفه آلمانی مدتی به جریان مسلط بر فلسفه اروپایی تبدیل شد. این جریان شیوه تفکر درباره طبیعت، دین، تاریخ و سیاست را تغییر داد. ازاین‌رو، کتاب حاضر می‌کوشد تاریخ آلمان را با بررسی جریان‌ها و پیچیدگی‌های تفکر فلسفی شگوفه‌دش در هم آمیزد. نویسنده تأثیر گسترده فلسفه کانت و تأکید انقلابی او بر مفهوم «خود تعین‌بخشی» را بررسی می‌کند و این تفکرات را از آشوب‌های رمانتیسم و آیدئالیسم تا نقدهای متفکرانی پساکانتی مثل شوپنهاور و کی‌یر گور دنبال می‌کند.

فلسفه آلمانی (میراث آیدئالیسم ۱۸۶۰-۱۷۶۰)	
تری پینکار	
ترجمه: ندا قطروبی	
ناشر: ققئوس	
قیمت: ۴۲۰۰۰ تومان	

بی‌شک در این دوران، انقلابی در حال برخاستن بود، امّا دست‌کم در آغاز، انقلابی سیاسی نبود و ممکن نبود سیاسی باشد. چراکه به‌هر‌حال جبر و محدودیت‌های زندگی در آلمان مولود منیع قابل تشخیصی نبود که مردم بتوانند طغیان و شورش را علیه آن متمرکز کنند. در آلمان متکثر آن زمان نه کلیسای واحدی در کار بود و نه دربار واحدی و نه حتی اقتصاد واحدی که بتوان همه مسئولیت‌ها را بر دوشش انداخت. هیچ باستانی نبود که دگراندیشان آلمانی در زندان باشند. به ادعای نویسنده کتاب «فلسفه آلمانی» اصلاً زندگی آلمانی وجود نداشت، هرچه بود زندگی اسکسونی، زندگی پروس، زندگی فرانکفورتی یا زندگی سوابایی بود. باین‌حال فلسفه رسمی آن دوره ظاهراً بر آن بود که امور همان‌گونه‌اند که طبق سرشت فی‌نفسه‌شان باید باشند. گویی شکاف‌های آگاهی و دوگانگی حیات افراد، نه نتیجه نظمی ممکن بلکه نتیجه ضرورت درونی اشیا بودند. امّا در سال ۱۷۸۱ وضعیت تغییر کرد. در کونیگسبرگ، پایگاه مرزی دوتوقده‌ای در پروس و حتی خارج از قلمرو و امپراتوری روم، در نتیجه فعالیت گسترده تجاری بازرگانان، مرکزی از تفکرات روشنگرانه انگلیسی-اسکاتلندی شکل گرفته بود. نگرانی نیروی دریایی ارتش بریتانیا درباره نحوه تأمین منابع چوب مورد نیاز برای صنعت کشتی‌سازی موجب درگیری تجاری بریتانیا با تِجار چوب در منطقه بالتیک شده بود. تجارتی که از کونیگسبرگ انجام می‌شد. حضور بریتانیا در کونیگسبرگ سرآغاز حرکتی شد که به‌تدریج و در نقطه‌ای بیرون از مرزهای امپراتوری روم، تفکر روشنگری اسکاتلندی را با تفکر آلمانی ترکیب کرد. از این ترکیب، صاعقه دیگری زاده شد که با ضربه‌ای تمام نظام متافیزیکی‌ای را که شالوده کل طرح تفکر آلمانیی بود زیرورو کرد و با کنسازدن متافیزیک قدیم واژه جدیدی را وارد دایره واژگان کرد. از آن پس همه در آلمان مدرن و اروپا با بیان آن از زندگی‌شان صحبت می‌کردند: خودتعیین‌بخشی. پس از کانت دیگر هیچ چیز آن‌گونه که بود، نمی‌ماند.

کتاب فلسفه آلمانی (میراث آیدئالیسم ۱۸۶۰-۱۷۶۰) می‌کوشد فلسفه آلمان را در دورانی بررسی کند که آلمان در حال تبدیل‌شدن از چند ایالت پراکنده شاهزاده‌نشین به ملتی تازه‌تأسیس و فرهنگی بود. نسخه اصلی این کتاب را انتشارات دانشگاه کمبریج در سال ۲۰۰۲ منتشر کرد. این کتاب چهار بخش اصلی دارد: «کانت و انقلاب در فلسفه، «ادامه انقلاب: پساکانتی» که «تکلیف انقلاب» هگل» و «تغیاب زیر سوال می‌رود». ازجمله مباحثی که در خلال این فصول طرح می‌شود می‌توان به خودانگیختگی بشر و نظم طبیعی، خودآیینی و نظم اخلاقی، ذوق زیباشناسانه، غایت‌شناسی و نظم جهان، آیدئالیسم و واقعیت انقلاب فرانسه، واکنش بلافضل پساکانتی، فیشته، پس از فیشته، از آن خودسازی رمانتیک کانت، آلمان پس از انقلاب، پدیدارشناسی روح هگل و تلاش شلیگ برای احیا اشاره کرد.